

خانه‌ی کاغذی

از سه‌گانه‌ی بازی‌های ممنوعه

لیزا جین اسمیت

مترجم

مریم رفیعی

فصل اول

جنی^۱ نگاهی به پشت سرش انداخت؛ هنوز تعقیبش می‌کردند. آن طرف خیابان راه می‌رفتند، اما معلوم بود که او را تعقیب می‌کنند. سرعت قدم‌هایشان را با او تنظیم کرده بودند و هر وقت جنی با تظاهر به تماشای ویترونی، از سرعتش می‌کاست، آن‌ها هم آهسته‌تر می‌رفتند. دو نفر بودند؛ یکی پیراهن سیاه و جلیقه‌ی چرمی به تن داشت و دستمال سیاهی به سر بسته بود و دیگری پیراهن شطرنجی آبی و سیاه کثیف و بلندی با دکمه‌های باز پوشیده بود. معلوم بود دنبال دردسر می‌گردند.

مغازه‌ی فروش بازی‌های ویدیویی و کامپیوتری چند کوچه جلوتر بود. جنی قدم‌هایش را تندتر کرد. می‌دانست که به محله‌ی خوبی نیامده، ولی دلیلش این بود که دوست نداشت دوستانش او را ببینند. فکر نمی‌کرد خیابان ایستمن^۲ به چنین جای خطرناکی تبدیل شده باشد. پس از پایان آشوب‌های خیابانی اخیر، پلیس همه‌جا را پاکسازی کرده بود، اما هنوز تخته‌هایی چوبی روی پنجره‌های بسیاری از مغازه‌های نیمه‌خراب دیده می‌شد و این، لرزه به اندام جنی می‌انداخت. آن‌ها مانند چشم‌های بانداپیچی شده‌ای بودند که به او نگاه می‌کردند.

1. Jenny

2. Eastman Avenue

شد، ایستاد و درحالی که کوله‌اش را در دست داشت، مانند آهویی در حال فرار، با چشمانی وحشت‌زده به دنبال سرپناهی در خیابان مونت ویدیو گشت.

رویه‌رویش پارکینگی خالی و کنار آن، رستورانی تایلندی بود که تعطیل شده بود. پشت سرش، دیوار بلند مغازه تاوز رکوردز تا انتهای خیابان ادامه داشت. سرپناهی وجود نداشت؛ جایی برای پنهان شدن نبود.

موهای پشت گردن جنی سیخ و انگشتانش سرد شد.

به طرف خیابان ایستمن چرخید؛ به دیوار چسبید؛ موهایش را با تکان سر عقب داد و گوش‌هایش را تیز کرد.

این صدای پا بود یا صدای ضربان قلبش؟ کاش تام^۱ همراهش بود.

اما نکته‌ی اصلی همین‌جا بود؛ تام نباید همراهش می‌آمد، چون قرار بود جنی برای تولدش کادو بخرد. ابتدا قرار بود مهمانی را کنار استخر برگزار کنند.

جنی تورنتون^۲ به برگزاری چنین مهمانی‌هایی معروف بود و ماه آوریل، در کالیفرنیا، جنوبی، زمان بسیار خوبی برای برگزاری مهمانی بود. دما اغلب در نیمه‌شب‌ها به اوج خود می‌رسید و استخر پشت خانه‌شان مانند جواهر بزرگ آبی‌رنگی می‌درخشید و بخار از روی آن بلند می‌شد. فضای باز، بهترین مکان برای پخت غذا بود.

اما سه روز پیش، ناگهان هوا سرد و نقشه‌های جنی نقش بر آب شد. هیچ موجودی، جز خرس قطبی، در چنین هوایی شنا نمی‌کرد.

جنی تصمیم گرفته بود فکرش را به کار بیندازد و برنامه‌ی جالبی برای مهمانی تدارک ببیند، اما هفته‌ی پرمشغله‌ای را پشت سر گذاشته بود. سرانجام شناورز^۳ چهارده ساله‌ی سامر^۴ را به خواب ابدی فرستاده بودند و جنی

این محله به هیچ‌وجه جای مناسبی برای قدم زدن در تاریکی نبود. جنی با جدیت با خودش گفت: *اما هوا که هنوز تاریک نشده*. کاش آن دو نفر به خیابان دیگری می‌پیچیدند. تپش قلبش به طور ناخوشایندی تند شده بود. شاید تا حالا رفته بودند.

بار دیگر قدم‌هایش را آهسته کرد. کتانی بندی‌اش صدایی روی سنگفرش کثیف پیاده‌رو ایجاد نمی‌کرد. از پشت سرش صدای دویدن و بعد آهسته شدن قدم‌های‌شان را شنید. هنوز تعقیبش می‌کردند.

با خودش گفت: *عقب‌نگاه نکن؛ فکرتو به کار بنداز. برای رسیدن به مغازه، باید از خیابون جاشوا^۱ رد شی. اما قلبش باید بری اون طرف خیابون؛ یعنی همون طرفی که اونا وابسادن. فکر خوبی نیست، جنی. وقتی می‌ری اون طرف، ممکنه بهت برسن. خیلی خوب، پس قبل از رسیدن به آن‌جا، تغییر مسیر می‌داد. می‌توانست وارد خیابان بعدی شود. اسمش چه بود؟ مونت ویدیو^۲. وارد خیابان مونت ویدیو می‌شد و مغازه‌ای را پیدا می‌کرد و تا وقتی آن دو نفر می‌رفتند، همان‌جا پنهان می‌شد.*

مغازه‌ی تاور رکوردز^۳ در نبش خیابان ایستمن و مونت ویدیو، تعطیل بود. چه بد! باید مستقیم به راهش ادامه می‌داد و تظاهر به خونسردی می‌کرد. هنگام عبور از کنار پنجره‌های خاک‌گرفته‌ی تاور رکوردز، تصویر خود را در یکی از آن‌ها دید؛ دختری لاغر اندام که به گفته‌ی مایکل^۴، موهایش در نور آفتاب به رنگ عسلی درمی‌آمد، ابروهایش باریک و کشیده بود و چشم‌های سبز تیره‌اش تیره‌تر و جدی‌تر از همیشه به نظر می‌رسید. چهره‌اش نگران بود.

سر چهارراه، سمت راست پیچید. به محض آن‌که از خیابان ایستمن خارج

1. Tom

2. Thornton

۳. نزادی از سگ‌های قوی‌هیکل آلمانی. (مترجم)

4. Summer

1. Joshua Street

2. Montevideo

3. Tower Records

4. Michael

مجبور شده بود برای دلداری دادن به سامر، کنارش بماند. دی^۱ امتحان کنگ‌فو داشت و جنی برای تشویقش به باشگاه رفت. آدری^۲ و مایکل دعوا کرده بودند و زک^۳ آنفولانزا گرفته بود...

و ناگهان، بعد از ظهر جمعه فرارسیده بود. فقط چند ساعت به شروع مهمانی مانده بود و همه انتظار مهمانی ویژه‌ای را داشتند؛ ولی جنی چیزی را تدارک ندیده بود.

خوشبختانه در کلاس کامپیوتر، فکری به ذهنش خطور کرده بود؛ بازی. خیلی‌ها در مهمانی‌های خود، معمّای قتل‌ی اسرارآمیز را طرح می‌کردند یا پیکشتری^۴ و از این جور بازی‌ها می‌کردند. چه طور بود آن‌ها هم برای مهمانی امشب، یک بازی راه می‌انداختند؟ البته باید بازی خیلی خاصی می‌شد که به نظر آدری شیک و باکلاس، به نظر تام جذاب و به نظر دی ترسناک باشد؛ بازی‌ای که هفت نفر بتوانند هم‌زمان در آن شرکت کنند.

به همین دلیل به خیابان ایستمن آمده بود. می‌دانست محله‌ی خوبی نیست، اما نمی‌خواست دوستانش او را ببینند و بفهمند که لحظه‌ی آخر دست‌به‌کار شده است. این جنی بود که خودش را در این مخممه انداخته بود و باید خودش را از شر آن خلاص می‌کرد. اما این مخممه، از آن‌چه فکر می‌کرد، خطرناک‌تر شده بود.

مطمئن بود صدای پا می‌آید. خیلی نزدیک شده بودند و به سرعت، نزدیک‌تر می‌شدند. جنی بار دیگر به خیابان مونت‌ویدئو نگاه کرد و ذهنش این بار با دقت عجیبی متوجه جزییات شد. برخلاف تصورش، دیوار مغازه‌ی تاور

1. Dee

2. Audrey

3. Zach

۴. Pictionary: یک نوع بازی حدسی گروهی که در آن یک نفر تصویری را می‌کشد و بقیه سعی می‌کنند آن را حدس بزنند. برنده، یک خانه جلوتر می‌رود. (مترجم)

رکورددز خالی نبود. نقاشی دیواری بزرگی روی آن دیده می‌شد که شباهت زیادی به دیوار خیابان ایستمن، پیش از وقوع آشوب‌ها، داشت. عجیب این‌که بخش‌هایی از نقاشی واقعی به نظر می‌رسید؛ در مغازه‌ای که وسط آن نقاشی شده بود و جنی نمی‌توانست از آن فاصله تابلوی آن را بخواند، واقعی به نظر می‌رسید. انگار دستگیره‌اش سه‌بعدی بود. در واقع...

جنی با تعجب، به سمت در رفت. احساس می‌کرد با هر قدمی که برمی‌دارد، دستگیره مثل همه‌ی اجسام سه‌بعدی، تغییر شکل می‌دهد. با دقت بیش‌تری به آن نگاه کرد و متوجه تفاوت جنس در چوبی و دیوار سیمانی منقوش شد.

در، واقعی بود.

غیرممکن بود اما حقیقت داشت؛ دری وسط نقاشی دیواری بود.

جنی علتش را نمی‌دانست و فرصتی برای سؤال پرسیدن نداشت. باید از آن خیابان خارج می‌شد؛ اگر این در باز بود...

بدون آن‌که فکر کند، دستگیره را که مانند چینی سرد بود، گرفت و چرخاند. در رو به داخل، به سمت اتاق کم‌نوری باز شد. جنی لحظه‌ای مکث کرد و بعد وارد شد.

هنگام ورود، به تابلوی بالای در نگاه کرد؛ نوشته بود: «بازی‌های بیش‌تر». جنی پس از بستن در، قفل فشاری روی دستگیره را فشار داد. چون اتاق پنجره‌ای روبه مونت‌ویدئو نداشت، جنی نمی‌توانست ببیند آن دو نفر دنبالش کرده‌اند یا نه. با این حال، احساس آرامش عمیقی کرد. کسی نمی‌توانست این‌جا پیدایش کند.

بعد با خود فکر کرد: بازی‌های بیش‌تر؟ همیشه تابلوهایی با عنوان «کتاب‌های بیش‌تر» را در کتاب‌فروشی‌های قدیمی آن اطراف که اغلب تظاهر به هنردوستی می‌کردند، دیده بود؛ تابلوهایی که با پیکانی به طبقه‌ی دوم راه‌پله‌ای باریک اشاره داشتند. اما وقتی هنوز بازی‌ای ندیده بود، «بازی‌های

بیش‌تر» دیگر چه صیغه‌ای بود؟

این‌که جنی اتفاقی وارد مغازه‌ی اسباب‌بازی‌فروشی شده بود، هم عجیب بود و هم کارش را راحت می‌کرد. می‌توانست کادویش را بخرد و منتظر بماند تا آن دو نفر بروند. حتماً صاحب مغازه از دیدنش خوشحال می‌شد. با وجود نقاشی دیواری‌ای که نیمی از در ورودی را پوشانده بود، احتمالاً مشتری‌های زیادی نداشت.

مغازه‌ی بسیار عجیبی بود؛ حتی از مغازه‌های قدیمی اطراف خیابان ایستمن هم عجیب‌تر بود.

پنجره‌ای کوچک و چند چراغ قدیمی با حباب‌های رنگی شیشه‌ای، نور آن را تأمین می‌کرد. مثل هر مغازه‌ی دیگری، پر از قفسه و میز بود. اما اجناس روی آن‌ها آن‌قدر عجیب و غریب بود که جنی احساس کرد وارد دنیای دیگری شده است. همه‌شان بازی بودند؟ احتمالاً نه. ذهنش ناگهان پر از صحنه‌های عجیب «داستان‌های هزار و یک شب» و بازارهای خارجی شد که در آن همه چیز می‌فروشنند. همه چیز! جنی حیرت‌زده به قفسه‌ها نگاه کرد. وای، چه صفحه‌ی شطرنج عجیبی! مثلی شکل. واقعاً می‌شه روی هم‌چین صفحه‌ای بازی کرد؟ صفحه‌ی دیگری هم بود که مهره‌های کریستالی آن، عجیب، چاق و خپل بودند؛ عتیقه به نظر می‌رسید. جنی جعبه‌ای فلزی با نوشته‌ها و نقش و نگارهای حکاکی‌شده دید که به همان اندازه، قدیمی بود؛ از جنس برنج یا برنز و روی آن با نوشته‌های طلایی، نقره‌ای و عربی تزیین شده بود. جنی می‌دانست داخل آن هر چه بود، پول خریدش را نداشت.

با بعضی از بازی‌ها، مثل ماه‌یونگ^۱ که کاشی‌های گرم‌رنگ آن با بی‌توجهی روی نمدی سبزرنگ، بالای میزی از چوب ماهون افتاده بود، آشنا بود. بعضی دیگر را تا به حال ندیده بود؛ مثلاً، جعبه‌ی باریک میناکاری‌شده‌ای

۱. بازی سنتی شرقی که در آن باید با جور کردن مهره‌ها با هم بیش‌ترین امتیاز را به دست آورید. (مترجم)

با خطوط هیروگلیف^۱ روی سطحش و جعبه‌ای قرمزرنگ که ستاره‌ای طلایی وسط یک دایره، روی آن حکاکی شده بود. تاس‌هایی در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف دید که بعضی از آن‌ها دوازده طرفه و بعضی شبیه اهرام مصر بودند و بعضی دیگر اگرچه مکعبی بودند، ولی از جنس‌های عجیب و غریبی ساخته شده بودند. چند دست کارت بازی هم با رنگ‌های بسیار زیبایی که مانند کتاب‌های خطی، براق بودند روی قفسه‌ای قرار داشتند.

از همه عجیب‌تر این‌که، وسط آن همه جنس قدیمی، بازی‌هایی کاملاً جدید نیز دیده می‌شد. روی تابلویی که به دیوار پشت مغازه نصب بود، اسم بازی‌هایی مثل «فلیم»^۲، «رنت»^۳، «ریو»^۴، «سرف دی اج»^۵ و «چیپ تریلز»^۶ نوشته شده بود.

جنی که آشنایی کمی با آن‌ها داشت، با خود فکر کرد: همش سایبرپانک^۷. شاید در این مغازه بازی‌های کامپیوتری هم می‌فروختند.

از بلندگویی که روی پیشخوان قرار داشت، صدای بلند موسیقی اسیدهاوس^۸ به گوش می‌رسید.

جنی با خود فکر کرد: چه جای عجیبی!

با دنیای واقعی بیرون بسیار متفاوت بود؛ درست مثل این‌که آن مغازه وجود

۱. اولین خط مصری که مصریان برای نوشتن مطالب خود ابداع کردند. (مترجم)

2. Flame

3. Rant

4. Rave

5. Surf the Edge

6. Cheap Thrills

۷. یکی از زیرسبک‌های داستان‌های علمی-تخیلی؛ سه‌گانه‌ی «ماتریکس» را می‌توان نمونه‌ی پیشرفته‌تر سبک سایبرپانک در عرصه‌های موضوعی و جلوه‌های ویژه دانست. (مترجم)

۸. Acid House - زیرشاخه‌ای از موسیقی هاوس که در آن از تکرار آهنگ‌های ترنس مانند جای صدای خواننده استفاده می‌کنند. (مترجم)

خارجی نداشت یا متفاوت از جاهای دیگر اداره می‌شد. حتی نور آفتاب غبارآلودی که از تنها پنجره‌ی آن جا به داخل می‌تابید، طبیعی به نظر نمی‌رسید. جنی مطمئن بود که نور باید از جهت مخالف به داخل مغازه بتابد. ناگهان سردش شد.

با خود فکر کرد: قاتی کردی. گیج می‌زنی. با هفته‌ای که پشت سر گذاشتی، تعجیبی هم نداره. به جای این فکر، بگرد دنبال یه بازی. بین چیزی گیرت می‌آد یا نه.

روی تابلوی دیگری علامت مربع شکلی قرار داشت که می‌گفت:

ب ه د ن ی

ای م ن خ

و ش آ م د ی

جنی سرش را به یک طرف کج کرد و به آن خیره شد. معنای آن حروف چه بود؟ بالاخره فهمید. به دنیای...

«می‌تونم کمک‌تون کنم؟»

صدا درست از پشت سرش می‌آمد. جنی برگشت و نفسش بند آمد.